

سخنی بر مزار مهربان دوست شجاع صدری

حضار محترم ، خانم ها ، آقایان ، دوستان و یاران زنده یاد شجاع صدری که امروز در این جا بر مزار او گرد آمده اید ، اجازه بدهید ، نخست درگذشت شجاع را به خانم **ماریانه صدری** همسرفداکار و صمیمی او و فرزندانش **رامین و هلن** و سایر بازماندگان و بستگان شما به ویژه خانواده بزرگوار ببیات که در چشم من شجاع بصورت عضوی جدائی ناپذیر از این خانواده به شمار می رفت ، صمیمانه تسلیت بگویم و برای همه بازماندگان و یارانش شکیبائی و برای مهربان از دست رفته مان اسماعیل (شجاع) صدری ، آرامش ابدی آرزوکنم .

در این ایام بلند مهاجرت همواره یکی از دشوارترین لحظه های حیات من زمانی بوده و هست که ناگریز بودم در مراسم غم از دست رفتن یار و دوستی جوان تر از خودم سخن بگویم .

بقول سنائی :

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

هرگز فکر نمی کردم که در این ایام غربت و مهاجرت ناگزیر شوم ، برای چندمین بار به جرم طولانی تر بودن عمرم ، بار غم دوست و یار از دست رفته ای را به زبان و بیان بیاورم . آرزو میکنم این آخرین بار باشد .

اکنون که بیش از نیم قرن از ایام ، رزم زندگی و همراهی نسلی که به امید برپائی ایرانی آزاد و آبادو ملتی سر بلند و نیک بخت ، پا به میدان مبارزه گذاشت ، میگذرد ؛ در این سفر دراز مهاجرت ، بارها برای وداع با یاران و همراهانی که مهرشان به میهن و قلبشان برای ملت می طپید ، در گورستان ها گرد هم آمده ایم . امروز هم برای وداع با دکتر اسماعیل صدری که دوستان و بستگان ، او را شجاع می نامیدند ، و به راستی به هنگام نبرد سهمگین با بیماری سرطان نشان داد که این نام به واقع زبینه اش بود ، در این جا جمع شده ایم . شجاع مهربان انسانی بود که روا داری و مهرورزی در رفتار و کردارش ، وفا و صمیمیت در دوستی ، پای بندی به ارزش های والای انسانی ، آزادی و دادخواهی از جمله سجایای اخلاقی اش بود ، او همسر ، پدر و همزمی مهربان و قابل اتکا ، بود .

شجاع در ایران زاده شد ، دوران تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در ایران به پایان رساند و سپس با عشق خدمت به ایران برای ادامه تحصیل به آلمان آمد و در صفوف جنبش دانشجویان ایرانی در راستای رهایی میهن اش از قید استبداد ، بی عدالتی سالیان دراز پیکار نمود . و آنگاه که در اثر بیماری سرطان در آخرین روزهای حیاتش که سایه مرگ بر او سنگینی می کرد ، نیز به یاد خانه مادری بود . بازگشت به خانه مادری آرزوی درونی تمام جلای وطن کردگان نسل ها و نسل ماست شجاع در روزهای سخت و بحرانی بیماریش لحظه ای که چشم می گشود و رمقی برای فریادزدن در وجود نداشت ، آنطور که ماریانه همسرش برایم روایت کرد ، می گفت او بهانه رفتن به خانه مادری را می گیرد و هر بار چشم می گشاید با صدائی آرام می گوید : میخوام به خانه مان بروم ، وقتی ماریانه به او میگوید ، تو در این جا در " بادنودن " در خانه مان هستی او در پاسخ می گوید نه این جا خانه من نیست . خانه من ، خانه مادرم است . شجاع مانند بسیاری دیگر از انسان های جلای وطن کرده در آخرین لحظات حیات هم به فکر بازگشت به وطن بود . فراموش نمی کنم در سال های گذشته ، هنگامی که منوچهر محجوبی شاعر و روشنفکر آزاده ایران در لندن در اثر بیماری سرطان از پای در آمد ، در کنار تخت او تکه کاغذی پیداشد که محجوبی در آخرین ساعات حیاتش این چند بیت شعر را بر روی آن نوشته بود :

کنون که می روم ، دل از هزار جای برکنم و سوسه می کند مرا ، رفتن ، سوی میهنم
اگر چه نیست در وطن ، هیچ ، در انتظار من به غیر درد و مرگ و غم ، باز به فکر رفتنم

بدون شک روزگار نه چندان دوری، نام و یاد همه ی عزیزان ایراندوستی که در غم دوری از وطن در غربت جان باختند، زنده و جاوید خواهد شد. آنطور که من در این اواخر شجاع را بهتر و بیشتر از همه سالهای دوستی و هم‌رزمی بازشناختم، او انسانی بود که به رغم نزد یک بودن مرگ با قدرتی بی نظیر در تلاش نزد یک کردن دست ها و قلب بارانش بود و پیوسته مرا به گذشت و آشتی، همدلی و صفا و ادامه دوستی ها تشویق می کرد.

در سال گذشته هنگامیکه با تن رنجور بار ها به عیادت من در بیمارستان آمد، در خلوت آنروزها بیش از پیش در محضر او درس مهربانی و مهرورزی آموختم، شجاع به یکی از ستون های ارزشمند فرهنگی و اخلاقی ایرانیان نیک سرشت که تاکنون، نگهدار ایران ما بود. یعنی مهرورزی متکی بود. او با جثه ای ظریف و با صدائی آرام در آخرین لحظات عمرش درسهای بسیاری به من آموخت. او همه چیز را مهمان تاریخ می دانست. و تنها نام نیک را ماندنی. به قول حکیم عمر خیام:

یک صد به کودکی به استاد شدیم یک صد زاستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که مارا چه رسید چون آب بر آمدیم و چون باد شدیم

در پایان بازدر خاطر ای از ما ههای آخر حیات پر بار شجاع صدری به سخن خود خاتمه می دهم.

سال گذشته، روزی که شجاع از عذاب شیمی درمانی نوبتی خلاصی یافته بود، و حالش بهتر بنظر می آمد، در خانه باهم نشسته بودیم و در باره گذشته ها گپ میزدیم، سخن ما به فعالیت های دوره جوانی و دانشجویی در سالهای 60 میلادی رسید و یادی از نشریه پیوند ارگان سازمان دانشجویان ایرانی در مونیخ شد. ناگهان شجاع از شعری بنام چاووشی که در نشریه پیوند در اوایل سالهای میلادی به چاپ رسیده بود، یاد کرد و از من خواست تا در صورت امکان این شعر را برایش تهیه کنم. در همان روز چند مصرعی از شعر را که در حافظه داشتم برایش باز خواندم، آنچنان به هیجان آمد که هرگز بیاد نداشتم، بار دیگر از من خواست بهر ترتیب شده متن کامل شعر را برای او تهیه کنم.

سراینده این شعر دوست و یار قدیمی و عزیزم سیروس آرین پور از فعالان سابق جنبش دانشجویی در اتریش، که حالا ساکن شهر پاریس است، می باشد. چند هفته قبل از درگذشت شجاع به دیدار سیروس به پاریس رفتم و موضوع را در میان گذاشتم سیروس هفته گذشته شعر را که به شجاع تقدیم کرده بود، برایم فرستاد و من اینک بیاد و گرامی داشت خاطره زنده یاد شجاع، این شعر را میخوانم:

چاووشی

برای همه پیوندها و بیاد شجاع صدری
سیروس آرین پور

آسمان در کوره ی خورشیدها جوشان

با درنگان در پناه صخره ها لرزان
آهوان غمگین و نرم آهنگ
چشمه اشان
خانه متروک آبشخور
کاروان در خواب

ساربان دلتنگ

چاووشی میخواند
رستاخیز رستاخیز

در تن شب زندگی آغاز میگردد
در کمرگاه زمین دست سحر آهسته میکاود
مشکی شب در بلور صبح میریزد
روز میروید چاووشی میخواند

کاروان لبریز آهنگ است
رستاخیز رستاخیز

هرکجا نقشی ز تصویری است
هرکجا تصویری از نقشی است
هرکجا رنگی ز فریادی است
هرکجا فریادی از رنگی است
کاکلی ها باز میگردند

قلب ها خورشید میسازند
دستها اندیشه میکارند
کشتخوانها خوشه ی الماس میزایند
آسمانها گنج می بارند
دختران با دستهای مخملی ابریشم بلغار می تابند
چاووشی میخواند

خانه خورشید دامادی است
مردم آبادی بالا . قندمی ساینده می خندند
چاووشی میخواند:

رستاخیز رستاخیز
مردم آبادی پائین دخیلی تازه می بندند
چاووشی میخواند.....

این شعر را با صدای حمید حمیدی بشنوید

